

ترجمه: دامون افضلی

تصویر یورگن هابرماس از ایالات متحد به عنوان الگویی از "مدرنیته": از دل‌بستگی تا ماخلولیا

جان ابرومیت



هابرماس در ۱۴ مارس ۲۰۲۶ در ۹۶ سالگی درگذشت. مرگ او پایان زندگی یکی از مهم‌ترین فیلسوفان سیاسی و اجتماعی قرن بیستم بود؛ متفکری که بیش از هر چیز با دفاع از عقلانیت، دموکراسی، حوزه عمومی و امکان اصلاح عقلانی جامعه مدرن شناخته می‌شد. اما شاید اکنون و پس از مرگ او، بیش از همیشه بتوان درباره محدودیت‌های این خوش‌بینی نظری نیز پرسید. هابرماس بخش مهمی از زندگی فکری‌اش را صرف دفاع از دستاوردهای مدرنیته و دموکراسی لیبرال کرد و ایالات متحده را، دست‌کم در بخش مهمی از آثارش، یکی از مهم‌ترین الگوهای تحقق این آرمان می‌دید. با این‌حال، در سال‌های پایانی زندگی، بازگشت اقتدارگرایی و راست‌گرایی افراطی در اروپا و به ویژه ایالات متحده، این تصویر را به شدت متزلزل کرد. خبر مرگ هابرماس در چنین زمینه‌ای، ناخواسته معنای دیگری نیز پیدا می‌کند: آیا بدبینی و مآخولیای سال‌های پایانی زندگی او صرفاً واکنشی به از دست رفتن تصویری آرمانی از آمریکا بود، یا نشانه‌ای از محدودیت‌های نظریه‌ای که برای توضیح این گسست تاریخی ابزار کافی در اختیار نداشت؟ مقاله حاضر به قلم جان ابرومیت، مورخ اندیشه و پژوهشگر مکتب فرانکفورت، روایتی از شکل‌گیری و زوال «ایمان هابرماسی به غرب» ارائه می‌دهد. ابرومیت بر آن است که هیچ نظریه‌ای را نمی‌توان از شرایط تاریخی و اجتماعی‌ای که آن را پدید آورده، جدا کرد. از این منظر، نظریه هابرماس نیز باید در متن تجربه آلمان غربی پس از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد فهمیده شود؛ جامعه‌ای که پروژه سیاسی‌اش، ایجاد یک دموکراسی لیبرال باثبات و پیوند دوباره با «غرب» بود. ابرومیت استدلال می‌کند که این زمینه تاریخی در شکل‌گیری تصور هابرماس از مدرنیته و دموکراسی نقشی اساسی داشت و در نهایت به نوعی «دل‌بستگی فلسفی به غرب» انجامید. ایالات متحده از این منظر، بیش از آن‌که یک جامعه تاریخی متناقض و آکنده از تضادهای طبقاتی، نژادی و سیاسی دیده شود، به الگویی هنجاری از دموکراسی لیبرال بدل شد. هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و لوونتال که بیش از یک دهه در ایالات متحده زندگی کردند و درباره اقتدارگرایی در جامعه آمریکایی پژوهش‌های تجربی انجام دادند، دموکراسی آمریکایی را در کنار گرایش‌های اقتدارگرایانه درونی سرمایه‌داری مدرن بررسی می‌کردند. از منظر آنان، ایالات متحده نه استثنایی مصون از اقتدارگرایی، بلکه نمونه‌ای از همان «جامعه بورژوازی رادیکال» بود که در آن گرایش‌های دموکراتیک و اقتدارگرایانه همزمان و در پیوند با ساختارهای سرمایه‌داری وجود داشتند. ابرومیت در برابر این رویکرد، تصویر هابرماسی از آمریکا را قرار می‌دهد؛ تصویری که به اعتقاد او بیش از اندازه بر دستاوردهای هنجاری مدرنیته و نهادهای لیبرال‌دموکراتیک تکیه کرده و از نیروهای اجتماعی و تاریخی‌ای که می‌توانند همین نهادها را از درون فرسوده کنند، غافل مانده است. در همین نقطه است که نقد نانسی فریزر بر هابرماس نیز وارد بحث می‌شود: این‌که بحران مشروعیت سیاسی را نمی‌توان به سادگی جایگزین بحران انباشت اقتصادی دانست و این‌که باز کردن

دوباره امکان یک بدیل دموکراتیک و سوسیالیستی مستلزم فاصله گرفتن از محدودیت‌های نظریه هابرماسی است. ابرومیت دست آخر به والتر بنیامین بازمی‌گردد: اگر از امکان بازگشت اقتدارگرایی شگفت‌زده می‌شویم، شاید مشکل فقط در واقعیت تاریخی نباشد، بلکه در تصویری از تاریخ باشد که اساساً چنین بازگشتی را ناممکن می‌پندارد.

آشکار است که ماخولیا می‌تواند واکنش به فقدان
ابژه‌ای محبوب هم باشد [...] می‌توان تشخیص داد
که در این‌جا فقدان از نوعی آرمانی‌تر در کار است.
شاید ابژه واقعاً نمرده باشد بلکه به‌عنوان ابژه
عشق از دست رفته باشد.

زیگموند فروید، «ماتم و ماخولیا»

نظریه انتقادی اولیه مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی مارکس درباره جامعه سرمایه‌داری مدرن هر چند دو چیز مختلف‌اند، اما شکل‌های دقیقاً مرتبطی از تاریخ‌گرایی انتقادی هستند.^[۱] مطابق هر دو نظریه «ایده‌ها» (از جمله نظریه‌های اجتماعی عالمانه) از پس‌زمینه‌های تاریخی و اجتماعی‌ای که از بطن آن‌ها ظهور کرده‌اند، قابل تفکیک نیستند. مطابق تعریف دوران‌ساز هورکهایمر، وجه ممیزه «نظریه انتقادی» از «نظریه

سنتی» [۲] چیزی نیست مگر آگاهیِ خودبازنگرانه نظریه انتقادی از جایگاهش در درون این کلیت‌های اجتماعی [۳] بزرگ‌تر و نقش فعالانه این نظریه در کمک‌رساندن به بازتولید و -احتمالاً دگرگونی- روابط اجتماعی به‌ارث‌رسیده از تاریخ. هابرماس، با تأکید کانتی‌اش بر «اولویت» نهایی «عقل عملی»، بر نقش فعالانه و بالقوه‌رهایی‌بخش نظریه نیز تأکید داشت؛ اما تفکر او به نیروهای اجتماعی و تاریخی شکل‌دهنده‌اش در آلمان غربی دوران جنگ سرد بسیار محدود ماند، و همین موجب شکل‌گیری نقاط کوری در نظریه او شد که در دهه‌های پایانی عمرش هرچه بیشتر آشکار شدند.

بی‌تردید تفکر هابرماس در بطن شرایط اجتماعی و تاریخی آلمان غربی -و موسعاً جنگ سرد در اروپا- در دهه‌های مابعد جنگ جهانی دوم، هنگامی که او به بلوغ فکری می‌رسید، شکل گرفت. [۴] آلمان غربی در آن زمان رسالتی برای خود تعیین کرده بود: ایجاد یک دموکراسی لیبرال باثبات تحت نظارت ایالات متحد. مدتی طول کشید تا هابرماس به صورت‌بندی «پخته» نظریه‌اش برسد، صورت‌بندی‌ای که در دو اثر عمده او یافتنی است: *نظریه کنش ارتباطی و میان امور واقع و هنجارها*. هابرماس، پس از نوشتن تز دکترایش درباره شلینگ که در آن هنوز مسحور فلسفه هایدگر بود، موضعی مارکسیستی انتقادی اتخاذ کرد، و همین خیلی زود او را به کشمکش با ماکس هورکهایمر کشاند که از زمان برگشتن به آلمان غربی از ایالات متحد در ۱۹۴۹-۱۹۵۰ بسیار محافظه‌کارتر شده بود. هورکهایمر اصرار داشت که هابرماس مؤسسه

تحقیقات اجتماعی را ترک کند؛ او در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ در آن‌جا به‌عنوان دستیار خدمت کرده بود. [۵] هابرماس رسالهٔ *احراز صلاحیت دانشگاهی/ش* [۶] را در دانشگاه ماربورگ، با هدایت پروفیسور وولفگانگ اِندورث [۷]، مارکسیست انتقادی، به پایان رساند. این پژوهش هابرماس، دگرگونی ساختاری عرصهٔ عمومی: کاوشی در باب مقوله‌ای از جامعهٔ بورژوازی، در باقی عمر هابرماس محبوب‌ترین و تأثیرگذارترین کتابش باقی ماند، و نشانِ پژوهش‌های اولیهٔ او با هورکهایمر، آدورنو و اِندورث را بر پیشانی داشت. [۸]

اما هابرماس، در سال‌هایی که از پی آمد، پس از آن که استاد فلسفه و جامعه‌شناسی شد، نخست در دانشگاه هایدلبرگ و سپس در دانشگاه یوهان وولفگانگ گوته در فرانکفورت، مسیر نظری متفاوتی در پیش گرفت که نهایتاً در آثار دوران پختگی او به‌تمامی نمود یافت. با قبول خطر ساده‌سازی می‌توان گفت هابرماس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به یک «چرخش زبانی-هنجاری» دست زد و همچنین نظریهٔ تحولی جدید در باب «مدرنیته» به‌عنوان افتراق یا تمایزیابی عرصه‌های ارزشی [مختلف] را پذیرفت؛ نظریه‌ای که جایگزین تأکید قبلی او بر دگرگونی واپس‌گرایانهٔ «جامعهٔ بورژوازی» شد. [۹] میل و رغبتی که هابرماس در این دوره به نظریه‌پردازان سیاسی و اجتماعی لیبرال‌دموکرات، و همچنین به فیلسوفان زبان‌شناسی، هنجاری و حتی تحلیلی امریکایی، داشت عملاً سیری‌ناپذیر بود. تالکوت پارسونز، جورج هربرت مید، جان رالز، جان سرل، سول کریپکی [۱۰]، همگی به انحاء مختلف -ولو همیشه به

شیوه‌ای کمابیش انتقادی- در عمارت نظری عظیم هابرماس که در آن زمان در حال ساخته شدن بود، ادغام شدند. هابرماس البته نظریه پردازان فراوان دیگری را هم در این عمارت نظری ادغام کرد، اما درگیری بسیار جدی و فعالانه او با متفکران امریکایی -درگیری‌ای که تا اواخر دهه ۱۹۸۰، هنگام نوشتن کتاب *میان امور واقع و هنجارها*، ادامه یافت- [۱۱] همان‌طور که مارتین جی اخیراً نوشته بی‌تردید انعکاسی بود از «احترام هابرماس به امریکا به‌عنوان مشعل‌دار دموکراسی مشورتی و حامی حقوق بشر» [۱۲] اما تصویر آرمانی‌شده و «هنجارمند» هابرماس از ایالات متحد

-تصویری که عمدتاً از طریق نوشته‌های استادان دانشگاه‌های مهم شکل گرفته بود تا به واسطه درگیری جدی با تاریخ واقعی امریکا- چشم او را بر سویه‌های تاریک جامعه امریکا نیز کور کرد، سویه‌هایی که هورکهایمر، آدورنو، لوونتال و مارکوزه آن‌ها را بسیار آشکارتر تشخیص داده بودند. [۱۳]

پیش از برگشتن به نقاط کورِ تفسیر هابرماس از ایالات متحد به‌عنوان سرمشقی برای دموکراسی لیبرال، مایلم به پژوهشی جدید در باب استقبال بین‌المللی از مکتب فرانکفورت اشاره کنم، پژوهشی که زوایای مهمی از تفاوت‌های نظریه انتقادی اولیه مکتب فرانکفورت را با «بازسازی» این نظریه به دست هابرماس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ روشن می‌کند. [۱۴] نظریه هابرماس، در خارج از آلمان و ایالات متحد، اغلب در کشورهای مورد پذیرش و استقبال قرار گرفت که در

دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در حال گذر از اقتدارگرایی (چه اقتدارگرایی برآمده از دیکتاتوری نظامی و چه اقتدارگرایی نوع کمونیسم شورویایی) به لیبرال‌دموکراسی بودند، کشورهایی نظیر کره جنوبی و برزیل. [۱۵] حتی در کشورهایی که نظریه انتقادی «نسل نخست» در دهه ۱۹۶۰ با پذیرش و استقبالی عمیق مواجه شده بود، نظیر یوگسلاوی، به نظر برخی مفسران آگاه و جدی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، نظیر نادیژدا چاچینوویچ [۱۶]، چنین می‌نمود که «نظریه انتقادی» اولیه «فاقد زبان یا مفاهیمی برای اتفاقات اروپای شرقی در دهه ۱۹۸۰» بود. [۱۷] در این زمان، هنگامی که «سوسیالیسم واقعاً موجود» داشت فرومی‌پاشید، به نظر می‌رسید که مفاهیم لیبرال‌دموکراتیکی نظیر «جامعه مدنی» [۱۸] برای روشنفکران «مخالف‌خوان» مساعدتر و نویدبخش‌ترند. کتاب *میان امور واقع و* *هنجارهای هابرماس* در همین دوره طرح‌ریزی و نوشته شد و الگوی مفیدی به دست داد نه فقط برای منتقدان کمونیسم شورویایی در اروپای شرقی، بلکه همچنین برای احزاب سوسیال‌دموکرات اروپای غربی که در دهه ۱۹۸۰ در حال فاصله‌گرفتن از سوسیالیسم و مارکسیسم بودند. [۱۹] مخلص کلام این که: نظریه هابرماس به‌طرزی خوشایند هم‌آوا بود با گذر از اقتدارگرایی که در بسیاری از کشورهای دنیا در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ داشت اتفاق می‌افتاد، در زمانی که هرچه‌بیشتر به نظر می‌رسید که دموکراسی لیبرال و سرمایه‌داری مبتنی بر بازار «هیچ بدیلی ندارند».

می‌توان گفت، سوای برخی استثنائات قابل‌توجه [۲۰]، نظریه انتقادی اولیه مکتب فرانکفورت نخست در جنبش‌های اعتراضی بین‌المللی اواخر دهه ۱۹۶۰ بود که مخاطبی گسترده یافت - در وهله اول از طریق علاقه به آثار هربرت مارکوزه، علاقه‌ای که به واسطه درگیری فعالانه او در این جنبش‌ها تقویت شد. هنگامی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ معلوم شد که خواسته‌های رادیکال‌تر جنبش‌های اعتراضی تحقق نمی‌یابد، «دانشگاهی‌سازی» استقبال از نظریه انتقادی در میانه دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، اتفاقی که صحنه را همچنین برای پذیرش وسیع‌تر آثار هنوز در حال تولید هابرماس در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که پیشتر درباره‌اش گفتیم، آماده ساخت. اما با بحران‌های مالی جهانی چندگانه‌ای که رخ داد و ظهور جنبش جهانی‌سازی بدیل در دهه ۱۹۹۰، پذیرش و استقبالی تازه از آن دسته از آثار نظریه‌پردازان انتقادی اولیه [مکتب فرانکفورت] آغاز شد، آثاری که در آن‌ها با صراحت بیشتری با سرمایه‌داری مخالفت شده بود. این استقبال پس از رکود بزرگ سال ۲۰۰۸ شدت گرفت، رکودی که شکافی را که جهانی‌سازی نولیبرال بین «وال استریت» و «مین استریت» ایجاد کرده بود، آشکارا فاش ساخت. [۲۱] رکود بزرگ همچنین آتش واکنش منفی پوپولیسم راست‌گرا علیه جهانی‌سازی نولیبرال را شعله‌ور کرد، آتشی که پیشاپیش در مقاطعی در اروپا به راه افتاده بود و در ایالات متحد نیز در موفقیت چشمگیر جنبش «تی‌پارتی» در انتخابات میان‌دوره‌ای ۲۰۱۰ فوران کرده بود. [۲۲] این تحولات تاریخی، همراه با انتخاب دونالد ترامپ در ۲۰۱۶ و انتخاب دوباره‌اش در ۲۰۲۴، موجب

علاقه‌ای نو به تحلیل‌های نظریه‌پردازان انتقادی اولیه [مکتب فرانکفورت] در باب پیوندهای سرمایه‌داری و اقتدارگرایی شد. [۲۳] در همین دوره -چنان که در مجموعه مقاله تازه دیگری نشان داده شده- تصور بر این بوده که «بازسازی هنجارمند» نظریه انتقادی به دست هابرماس، با تأکیدش بر دستاوردهای مثبت «مدرنیته»، در مواجهه با چنین گرایش‌های تاریخی آشکارا واپس‌گرایانه‌ای مناسب‌تری دارد. [۲۴]

بی‌تردید هابرماس در پرتو تحولات تاریخی تازه‌تر همچنان نظریه‌اش را به‌روزرسانی کرد، از جمله تحلیل اولیه‌اش از دگرگونی قهقرایی عرصه عمومی بورژوازی از عرصه مباحثه انتقادی به صحنه یا پلتفرمی برای مصرف منفعلانه اطلاعات و سرگرمی‌های کالایی‌شده. هابرماس، چند سال پیش‌تر، استدلال کرد که قابلیت دموکراتیک رسانه‌های اجتماعی را کالایی‌سازی تمام‌عیار تضعیف کرده است، اتفاقی که بساط کنترل کیفی را برچیده و عرصه عمومی تکه‌تکه‌شده‌ای به وجود آورده که دیگر برای وظیفه حیاتی تبلیغ و ترویج مباحثه عقلانی و شکل‌گیری اراده دموکراتیک بسنده نیست. [۲۵] به‌رغم آن‌که هابرماس ادعا می‌کند «نظریه دموکراسی و نقد سرمایه‌داری در پیوند با یکدیگرند» [۲۶]، اما تحلیل او همچنان متکی بر الگویی زمان‌پریشانه و منسوخ از سرمایه‌داری مبتنی بر دولت رفاه است که در دهه‌های مابعد جنگ جهانی دوم وجود داشت و در آن، نقد مارکسیستی اقتصاد سیاسی جای خود را به تنظیم سیاسی یک اقتصاد مبتنی بر بازار داده بود، اقتصادی که بسان چیزی ذاتاً طبیعی و بری از تضاد و تناقض تلقی می‌شود. [۲۷] در این الگو دولت نه تنها

مسئول است که از نابرابری بکاهد و تضمین کند که همگان قادر به برآوردن نیازهای اساسی‌شان هستند، بلکه عهده‌دار حفظ «شرایط به‌قدر کفایت مساعد برای ارزش‌افزایی سرمایه» هم هست. [۲۸] این الگو - و نیز [ایده‌ی] هابرماس - مبتنی بر «بهره‌کشی سیاسی از یک نظام اقتصادی بسیار مولّد» است. [۲۹] به عبارت دیگر حرف هابرماس این است که در مورد افزایش تندوتیز نابرابری، بی‌ثباتی شغلی و الیگارش در دهه‌های اخیر ایراد چندانی متوجه گرایش‌های ذاتی خود سرمایه‌داری جهانی نیست، بلکه ایراد در تضعیف دولت رفاه است و باید نهادهای سیاسی جدیدی برای تنظیم و نظارت فراملی ایجاد کرد. [۳۰] اما همان‌طور که نانسی فریزر اخیراً گفته است این استدلال هابرماس که «بحران سیاسی مشروعیت جایگزین بحران اقتصادی انباشت شده» برای همگان قانع‌کننده نیست. [۳۱] فریزر، همزمان با آشکارشدن هرچه بیشتر آسیب‌های نولیبرالیسم در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، از هابرماس هرچه بیشتر فاصله گرفت بدین منظور که «فضایی برای بدیلی سوسیالیسم دموکراتیک در برابر «سرمایه‌داری متأخر» از نو بگشاید، فضایی که هابرماس آن را مسدود کرده بود». [۳۲]

حالا که به تصویر آرمانی‌شده هابرماس از ایالات متحد به‌عنوان سرمشق دموکراسی لیبرال برگردیم، احتمالاً جای شگفتی ندارد که انتخاب دونالد ترامپ در ۲۰۱۶ و انتخاب مجددش در ۲۰۲۴، از قرار معلوم هابرماس را دچار حال‌وهوای عمیقاً بدبینانه‌ای کرده باشد. [۳۳] هابرماس در این احساساتی که بر او مستولی بود بی‌تردید تنها نبود، اما بهت و حیرت او

قاعدتاً باید با این واقعیت آمیخته بوده باشد که جنبش سیاسی اقتدارگرایی ترامپ به طرز چنان اسفانگیز در مغایرت با تصویر «هنجارمند»ی قرار داشت که او از دموکراسی لیبرال ایالات متحد در سر داشت. در این جا بود که تضاد [هابرماس] با نظریه پردازان انتقادی اولیه [مکتب فرانکفورت] کاملاً آشکار شد، نظریه پردازانی که بیش از یک دهه در ایالات متحد زندگی کردند و پژوهش‌های تجربی گسترده‌ای در باب اقتدارگرایی در آن جا انجام دادند. پژوهش‌های تجربی‌ای که مؤسسه تحقیقات اجتماعی در دهه ۱۹۴۰ انجام داد، آن نظریه پردازان را به این نتیجه رهنمون شد که ایالات متحد به هیچ‌روی در برابر گرایش‌های ذهنی و عینی قدرتمند به جانب اقتدارگرایی و فاشیسم مصون نیست، گرایشاتی که در تمامی جوامع مبتنی بر سرمایه‌داری مدرن وجود داشت. در حقیقت تلقی آدورنو این بود که ایالات متحد یک «جامعه بورژوای رادیکال» [۳۴] است، جامعه‌ای که چه بسا همچون بهترین آزمایشگاه ممکن برای مطالعه چنان گرایش‌هایی باشد. [۳۵] آدورنو و تا اندازه حتی بیشتری، هورکهایمر به لطف «تجربه امریکایی» شان [۳۶] به درک و ارج‌گذاری بیشتری از دموکراسی ایالات متحد رسیدند، اما این امر منجر بدان نشد که آن‌ها آن گرایش‌های خطرناک به سوی اقتدارگرایی را که همچنان در جوامع سرمایه‌داری مدرن وجود داشت، حتی پس از شکست نظامی فاشیسم، فراموش کنند.

واپس‌نگریستن به ماجرای معروف به «مناقشه مورخان» (Historikerstreit) در آلمان دهه ۱۹۸۰ نیز می‌تواند به ما کمک کند تا

این مسئله را توضیح دهیم که چرا یک روشنفکر مترقی آلمان غربی، نظیر هابرماس، در آرمانی‌ساختن دموکراسی ایالات متحد می‌کوشید. مورخان محافظه‌کار، نظیر ارنست نولته، میثائیل استورمر و آندریاس هیلگروپر، در پی نسبی‌سازی گذشته نازی بودند، بدین منظور که برای آلمانی‌ها یک بار دیگر هم‌هویت‌شدن با سنت‌های ناسیونالیستی، یا حتی هم‌هویت‌شدن با آلمانی‌های مشغول جنگ با ارتش سرخ در حال پیشروی در جبهه شرق را ممکن کنند، گویی که آن‌ها کشمکش بعدی، جنگ سرد، را پیش‌بینی می‌کردند. [۳۷] هابرماس در برابر چنین استدلال‌های ارتجاعی‌ای مردمان آلمان غربی را به هم‌هویت‌شدن با متفکین دموکرات پیروز، از طریق اتخاذ یک «هویت پس‌اقراردادی» ضد ناسیونالیستی و پذیرش یک «میهن‌پرستی مبتنی بر قانون اساسی» دموکراتیک، تشویق می‌کرد. این جنبه از استدلال هابرماس معروف و درخور ستایش است، اما آنچه کمتر بدان توجه شده تفسیر تاریخی [هابرماس از] فاشیسم است، تفسیری که نه فقط استدلال‌های هابرماس، بلکه استدلال‌های متحد او در این مباحثه، یورگن کوکای مورخ نیز، مبتنی بر آن بود. در این مباحثه هم هابرماس و هم کوکا بر تز معروف به مسیر متفاوت (Sonderweg) تکیه داشتند، تزی که عمدتاً ساخته و پرداخته هانس-الریش ولر [۳۸] بود، همکار کوکا در دانشگاه بیله‌فلد و دوست دیرینه هابرماس. مطابق این تز علت اصلی فاشیسم در آلمان استمرار ساختارهای «فئودالی» پیشامدرن بود، خاصه در مناطقی نظیر پروس، که مقاومتش در برابر «نوسازی» [مدرنیزاسیون]، آلمان را در مسیر تاریخی متفاوتی با سایر کشورهای غربی انداخته بود،

کشورهایی که در آن‌ها توسعه سرمایه‌داری و دموکراسی لیبرال پایه‌پای هم پیش رفته بودند.[۳۹] مطابق این تفسیر از فاشیسم مردمان آلمان غربی در وهله اول نیازمند آن بودند که همگی «نوسازی» همراستای با خطوط غربی - با ایالات متحد به عنوان پیشرفته‌ترین الگویی که باید از آن پیروی کرد- را بپذیرند تا اطمینان حاصل شود که فاشیسم هرگز در آلمان تکرارشدنی نیست.[۴۰] هابرماس، در جریان مناقشه مورخان، صراحتاً اظهار داشت که «گشایش نامشروط جمهوری فدرال به روی فرهنگ سیاسی غرب بزرگ‌ترین دستاورد نسل پس‌از جنگ ماست؛ نسل من خاصه باید بدین [دستاورد] غرّه باشد».[۴۱] در اینجا می‌توان آشکارا دید که هابرماس کار خود را نوعی *philosophische Westanbindung* تلقی می‌کند - یعنی نوعی دل‌بستگی یا پیوند فلسفی به غرب - که بخشی از دل‌بستگی بزرگ‌تر به غرب بود که در آلمان غربی در دوران جنگ سرد به انجام رسید.

در چنین پس‌زمینه‌ای است که حرکت هابرماس از نظریه اساساً مارکسیستی تاریخ اروپای مدرن، نظریه‌ای که بر گرایش‌های واپس‌گرایانه جامعه بورژوازی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تأکید داشت، به سوی نظریه جدیدی در باب «نوسازی»، به عنوان تمایزیابی تکاملی عرصه‌های ارزشی [مختلف]، بسیار معنی‌دار است.[۴۲] خشم و برآشفته‌گی حملات هابرماس به گرایش‌های «ضدمدرن» در پس‌اساختارگرایی فرانسه دهه ۱۹۸۰ نیز که او خاستگاه‌های فلسفی‌اش را تا «مدرنیسم‌ستیزی» و «ضد عقل‌گرایی» هایدگر و نیچه پی می‌گرفت[۴۳]،

کاملاً معنی‌دار است. شاید تعجب نداشته باشد که هابرماس *دیالکتیک* روشنگری آدورنو و هورکهایمر را هم، به‌خاطر ناکامی آن در فهمی بسنده و رسا از جنبه‌های مثبت «مدرنیته»، در معرض نقدی نسبتاً تندوتیز قرار داد. هرچند من تا حدی با نقد هابرماس از *دیالکتیک روشنگری* همدلم اما فکر می‌کنم که او نظریه قانع‌کننده‌تر و محکم‌ترِ هورکهایمر در باب «دیالکتیک جامعه بورژوازی» [۴۴] را نادیده گرفت، نظریه‌ای که در آثاری که هورکهایمر در اواخر دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۳۰ نوشت یافتنی است. افزون بر این، احیای نولیبرالیسم و پوپولیسم اقتدارگرا در اروپا و ایالات متحد از دهه ۱۹۸۰ به بعد موجب شده است که پذیرش تز مسیر متفاوت از سوی هابرماس و تصویر آرمانی‌شده او از دموکراسی لیبرال ایالات متحد، در قیاس با تفسیرهای بسیار متفاوت نظریه‌پردازان انتقادی اولیه از «نوسازی» به‌عنوان تحولی که حامل گرایش‌های ذهنی و عینی قدرتمند به جانب اقتدارگرایی و حتی نوفاشیسم است، بسیار کمتر قانع‌کننده به نظر برسد. بدبینی مآخولیایی‌ای که ظاهراً هابرماس را در پایان زندگی استثنایی‌اش مسخّر کرده بود، می‌توان همچون نمودی از شوک او از انتخاب مجدد ترامپ در ۲۰۲۴ و نیز دشواری او در ماتم‌سرایی برای ازدست‌رفتن تصویر آرمانی‌شده او از ایالات متحد تعبیر کرد. همچنین همچون نشانه‌ای از نارسایی نظریه‌اش در توضیح‌دادن این که چرا تحولات اجتماعی و تاریخی به‌شدّت از «هنجار»ها واگرایی داشتند.

والتر بنیامین در واکنش به ظهور فاشیسم در اروپای دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نوشت: «حیرت کنونی از این که آنچه در حال تجربه آن‌ایم «هنوز»

هم در قرن بیستم ممکن است، [حیرتی] فلسفی نیست. این حیرت آغاز معرفت نیست - مگر آن که معرفت بدین باشد که آن تلقی از تاریخ که چنین چیزی به وجود می‌آورد، تلقی ناموجهی است».[۴۵] یورش بی‌امان اقتدارگرایی و سیاست‌های آشکارا حامی برتری سفیدها که در دور دوم ریاست‌جمهوری ترامپ به راه افتاد - صرف‌نظر از حمایت علنی جی. دی. ونس و ایلان ماسک از حزب نونازی «حزب آلترناتیو برای آلمان» در آستانه انتخابات فدرال آلمان در فوریه ۲۰۲۵ [۴۶] - به‌راستی باورداشتن به این تلقی آرمانی‌شده از تاریخ ایالات متحد را به‌عنوان الگوی دموکراسی لیبرال دشوار کرده است، الگویی که مدت‌ها مایه الهام روشنفکران مترقی آلمانی غربی، نظیر هابرماس، بوده است. تلقی دیگری از تاریخ که هابرماس آن را عمدتاً نادیده گرفت، یعنی همان تلقی ایالات متحد به‌عنوان الگوی استعمار اسکان‌گر[۴۷] و تبعیض نژادی نهادینه‌شده که مایه الهام هیتلر و حزب نازی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود، به‌ناگاه تلقی به‌جاستری به نظر می‌رسید.[۴۸] همان‌طور که پژوهش‌های تجربی مؤسسه تحقیقات اجتماعی درباره اقتدارگرایی در ایالات متحد در دهه ۱۹۴۰ معلوم کرده بود، نه «نوسازی» تمام‌عیار ایالات متحد توانست تضمینی باشد علیه احیای اقتدارگرایی «شبه‌محافظه‌کارانه» در آن‌جا و نه سنت‌ها و نهادهای لیبرال‌دموکراتیکی که ادعا می‌شد استثنایی‌اند.[۴۹] شوربختانه تفسیر نظریه‌پردازان انتقادی اولیه از ایالات متحد، به‌عنوان یک «جامعه بورژوازی رادیکال» که در دل تاریخ بزرگ‌تر سرمایه‌داری مدرن به‌طورکلی جا داشت، پیشگویانه‌تر

از کار درآمدۀ است تا تعبیر هابرماس از ایالات متحد به عنوان الگوی
 هنجارمندِ دموکراسی لیبرال و «مدرنیته». [۵۰]

[۱] برای تفسیری از «الگوی اولیه نظریۀ انتقادی» که به دست هورکهایمر
 و با کمک اریش فروم، هربرت مارکوزه و لئو لوونتال در اواخر دهۀ ۱۹۲۰ و
 دهۀ ۱۹۳۰ ساخته شد، به عنوان شکلی از «تاریخ‌گرایی انتقادی»، که هم
 از دیالکتیک روشنگری متمایز بود و هم از نظریۀ بعدی هابرماس، نگاه
 کنید به:

John Abromeit, "The Critical Historicism of the Early
 Frankfurt School." Journal of the History of Ideas (March,
 ۲۰۲۴): [https://www.jhiblog.org/۲۰۲۴/۰۳/۰۶/the-critical-
 / historicism-of-the-early-frankfurt-school](https://www.jhiblog.org/۲۰۲۴/۰۳/۰۶/the-critical-historicism-of-the-early-frankfurt-school)

خطوط کلی پروژه تاریخی انتقادی ناتمام هورکهایمر آشکارتر از هر جا در
 تلاش‌های او در دهۀ ۱۹۳۰ برای ایجاد یک «انسان‌شناسی عصر
 بورژوازی» و صورت‌بندی مجدد بنیادهای فلسفی اجتماعی «منطق
 دیالکتیک» هگل و مارکس ظاهر می‌شود. نگاه کنید به:

The Anthropology of the Bourgeois Epoch,” and “Reflections” on Dialectical Logic in the Mid-۱۹۳۰s,” in: John Abromeit, Max Horkheimer and the Foundations of the Frankfurt School (Cambridge University Press, ۲۰۱۱), pp. ۲۴۸-۳۳۵.

برای تفسیری از نظریهٔ مارکس دربارهٔ سرمایه‌داری مدرن به‌عنوان شکلی از «تاریخ‌گرایی انتقادی»، یعنی تفسیری که مقولات فراتاریخی «مارکسیسم سنتی» را رد می‌کند، نگاه کنید به:

Moishe Postone, Time, Labor, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx’s Critical Theory (Cambridge University Press, ۱۹۹۳).

[۲] این همچنین شامل تاریخ‌گرایی سنتی کسانی مانند لئوپولد فن رانکه یا ویلهلم دیلتای نیز می‌شود، تاریخ‌گرایی‌ای که نیچه و والتر بنیامین آن را به‌تندی بسیار و به‌حق به نقد کشیدند.

social totalities [۳]

Matthew G. Specter, Habermas: An Intellectual Biography [۴]
(Cambridge University Press, ۲۰۱۰).

اسپکتر مطالع‌اش را با این جملات به پایان می‌برد: «نه فقط تفکر سیاسی و حقوقی آشکار او بلکه همچنین نظریه اجتماعی‌اش هم مهر و نشان بی‌چون‌وچرای خاستگاه او در بیش از چهار دهه [زندگی] در جمهوری بُن را بر پیشانی دارد».

Habermas: An Intellectual Biography (Cambridge, UK: Cambridge University Press, ۲۰۱۰), ۲۱۲.

[۵] درباره رابطه هابرماس با هورکهایمر در این دوره و بعدتر، نگاه کنید به:

John Abromeit, "The Personal and Theoretical Relationship Between Jürgen Habermas and Max Horkheimer," The Cambridge Habermas Lexicon, eds. Eduardo Mendieta and Amy Allen (Cambridge University Press, ۲۰۱۹), ۷۵-۵۷۳.

Habilitationsschrift. [۶]

Wolfgang Abendroth . [۷]

[۸] هابرماس خود اخیراً اذعان کرده که میان امور واقع و هنجارها از میان همه کتاب‌هایش «تا به امروز موفق‌ترین اثر من باقی مانده است»، اما او درعین‌حال می‌گوید این اثر «انگیزه‌های تازه‌ای برای پژوهش‌های تاریخی گسترده‌تر فراهم آورد». پس از چرخش «زبانی-هنجاری» هابرماس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نوشته‌های او در میان مورخان از رونق و توجه افتاد (به‌استثنای شماری از مورخان روشنفکر).

Jürgen Habermas, *A New Structural Transformation of the Public Sphere and Deliberative Politics*, trans. Ciarin Cronin (Polity, ۲۰۲۳), ۱.

برای نمونه‌ای از پژوهش‌ها و مباحث تاریخی‌ای که کتاب *میان امور واقع و هنجارها* برانگیخت، نگاه کنید به:

Habermas and the Public Sphere, ed. Craig Calhoun (MIT Press, ۱۹۹۲).

[۹] برای بررسی هوشمندانه‌ای از تغییر جهت نظریه تاریخ هابرماس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ –تغییری که طی آن نظریه او از نقد هگلی-مارکسیستی تحول جامعه بورژوایی در درون عصر مدرن فاصله گرفت و

به دفاعی فراگیر از دستاوردهای جوامع «مدرن» در برابر جوامع «پیشامدرن» قبلی (و معاصر) روی آورد- نگاه کنید به:

John P. McCormick, Weber, Habermas, and the Transformations of the European State: Constitutional, Social and Supranational Democracy (Cambridge, UK: Cambridge University Press, ۲۰۰۷), ۴۳-۴۹.

[۱۰] وقتی در سال ۱۹۹۳ به فرانکفورت رسیدم مشتاق به مطالعه نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت بودم، اما دریافتم که هابرماس سمیناری درباره «نظریه‌های ارجاع» کریپکی برگزار می‌کند. من که به‌تازگی از یک گروه فلسفه با گرایشی بسیار شدید به فلسفه تحلیلی در ایالات متحد گریخته بودم، از درسی که هابرماس ارائه می‌کرد ناامید شدم. خوشبختانه آلفرد اشمیت سمینارهایی درباره روشنگری، هگل، مارکس و نظریه انتقادی برگزار می‌کرد که با کمال میل در آن‌ها شرکت کردم و بهره فراوانی از آن‌ها بردم. بعداً فهمیدم که به‌هیچ‌وجه نخستین دانشجوی خارجی‌ای نبوده‌ام که چنین تجربه‌ای داشته است. یک نسل پیش‌تر نیز اندرو آراتو برای مطالعه نظریه انتقادی به فرانکفورت آمده بود اما متوجه شده بود که هابرماس سمینارهایی درباره تالکوت پارسونز برگزار می‌کند. برای خاطرات او نگاه کنید به:

Andrew Arato" in: North American Critical Theory after" Postmodernism: Contemporary Dialogues, ed. Patricia Mooney Nickel (Palgrave Macmillan, ۲۰۱۲), ۱۰۷-۲۷.

[۱۱] هابرماس در مقدمه کتاب میان امور واقع و هنجارها صراحتاً بیان می‌کند که به «مباحث جاری در جمهوری فدرال [آلمان] و ایالات متحد، یعنی دو کشوری که با سنت‌های حقوقی‌شان آشنایی دارم»، ارجاع خواهد داد.

Jürgen Habermas, *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Democracy*, trans. W. Rehg (Polity, ۱۹۹۷), xl

Martin Jay, "Martin Jay's Habermas," *The Ideas Letter* [۱۲] (April ۲, ۲۰۲۶), <https://www.theideasletter.org/essay/martin-jays-habermas>

John Abromeit, "Frankfurt School Critical Theory and the [۱۳] Persistence of Authoritarian Populism in the United States," in *Critical Theory and Authoritarian Populism*, eds. J. Morelock (University of Westminster Press, ۲۰۱۸)

The Internationalization of Critical Theory: Frankfurt [۱۴]
School Receptions in Europe, the Americas and East Asia,
.eds. J. Abromeit, R. Melo, and L. Repa (Bloomsbury, ۲۰۲۶)

Jaeho Kang, "The Politics of Critical Theory: The [۱۵]
Translation of the Frankfurt School in South Korea," and
Rúrion Melo and Luis Repa, "The Reception of Critical Theory
in Brazil: From Dictatorship to Redemocratization," both in:
.The Internationalization of Critical Theory

Nadežda Čačinovič . [۱۶]

[۱۷] به نقل از یناد استفانوف در:

Found in Translation: On the Infrastructure of the Transfer of"
Ideas Between Critical Theory in Yugoslavia and West-
.Germany," The Internationalization of Critical Theory, p. ۲۴۴

[۱۸] برای تحلیلی از دگرگونی مفهوم جامعه مدنی نزد هابرماس -از
مفهوم تاریخ‌گرا و پویای هگلی-مارکسیستی bürgerliche

Gesellschaft [جامعه بورژوازی] به مفهوم تاحدی ایستا و تاریخ‌زدوده لیبرال-دموکراتیک Zivilgesellschaft [جامعه مدنی] - نگاه کنید به:

John Abromeit, "Historicizing Habermas's Between Facts and Norms: A Critique from the Perspective of Early Frankfurt School Critical Theory," in: Critical Encounters with Habermas's Political and Legal Theory, eds. J. Abromeit, M. Dimick, and P. Linden-Retek (Brill ۲۰۲۶), ۲۱-۴۴.

[۱۹] برای نمونه نگاه کنید به:

José Manuel Romero, "Critical Theory in Spain: A Reception in the Shadow of Habermas," The Internationalization of Critical Theory, pp. ۱۳۳-۴۶.

[۲۰] پژوهش‌های اخیر درباره استقبال بین‌المللی از نظریه انتقادی نشان داده‌اند که نوشته‌های اریش فروم از همان دهه ۱۹۵۰ در بسیاری از کشورهای جهان وسیعاً مطالعه و خوانده می‌شد. برای نمونه، نگاه کنید به مقاله‌های مربوط به کره جنوبی و ژاپن در کتاب بین‌المللی‌شدن نظریه انتقادی (The Internationalization of Critical Theory).

[۲۱] . در این جا منظور از «وال استریت» همان سرمایه مالی و ابرشرکت‌های وابسته به آن و مراد از «مِن استریت» همان اقتصاد واقعیِ مردمانِ عادی و کارگران و کسب‌وکارهای کوچک است. م.

[۲۲] برای بحثی خوب دربارهٔ رکود بزرگ به عنوان پایان «نظم نولیبرال» و ظهور دورهٔ تاریخی جدیدی که عمدتاً با شورش‌های پوپولیستیِ راست‌گرا – و نیز تا حدی چپ‌گرا – علیه نولیبرالیسم مشخص می‌شود، نگاه کنید به:

Gary Gerstle, *The Rise and Fall of the Neoliberal Order: America and the World in the Free Market Era* (Oxford University Press, ۲۰۲۲).

[۲۳] برای نمونه نگاه کنید به:

Critical Theory and Authoritarian Populism, ed. Jeremiah Morelock (University of Westminster Press, ۲۰۱۸); Wendy Brown, Peter E. Gordon, and Max Pensky, *Authoritarianism: Three Inquiries in Critical Theory* (University of Chicago Press, ۲۰۱۸); and *Die Wiederkehr des autoritären Charakters*:

Transatlantische Perspektiven, eds. M. Clemens, T. Päthe,
and M. Petersdorff (Springer, ۲۰۲۲)

همچنین نگاه کنید به پژوهش اخیر عالی کلودیا لیب و ریویوی من
درباره آن:

Claudia Leeb, Contesting the Far Right: A Psychoanalytic and
Feminist Critical Theory Approach (Columbia University
Press, ۲۰۲۴), The Review of Politics. ۲۰۲۵; ۸۷(۴): ۶۰۱-۶۰۴

[۲۴] برای نمونه نگاه کنید به مقالات برایان کاترینو و فیلیپ هانسن،
ویلیام شویرمن، جان ابرومایت و مایکل جی. تامپسون در:

Critical Encounters with Habermas's Political and Legal
Theory, eds. J. Abromeit, M. Dimick, and P. Linden-Retek
(Brill, ۲۰۲۶).

هر یک از این مقالات، به شیوه‌ای متفاوت، به بررسی تاریخی‌سازی
انتقادی نظریه هابرماس می‌پردازد.

Habermas, A New Structural Transformation of the [۲۵]
Public Sphere, ۳۰-۵۹

[۲۶] Ibid., p. ۸۰.

[۲۷] مثلاً هابرماس صراحتاً این دیدگاه را رد می‌کند که سرمایه‌داری مدرن ذاتاً بر تضادهای آشتی‌ناپذیر استوار است؛ آن‌جا که استدلال می‌کند: «بحران‌ها را نهایتاً فقط به شیوه تاریخی می‌توان توضیح داد. در ساختارهای جوامعی که به لحاظ کارکردی متمایز شده‌اند و اعضای آن سوژه‌های آزاد و برابری هستند که خود را مقید به قانون کرده‌اند، بحران‌های آن‌چنان رخنه نمی‌کنند که ذاتاً بتوانند پروژه خودتوانمندسازی آن سوژه‌ها را به مخاطره اندازند».

.Habermas, Between Facts and Norms, ۳۸۶

[۲۸] Habermas, A New Structural Transformation of the Public Sphere, p. ۲۷.

[۲۹] Ibid., p. ۷۹.

[۳۰] درباره تلاش‌های هابرماس برای نظریه‌پردازی درباره یک دولت رفاه مبتنی بر قانون اساسی در سطح فراملی، نگاه کنید به:

John McCormick, Weber, Habermas, and Transformations of the European State: Constitutional, Social and Supranational Democracy (Cambridge University Press, ۲۰۰۷), ۱۷۶-۲۸۶

Nancy Fraser, "After Habermas," London Review of Books [۳۱]
.blog (March ۲۵, ۲۰۲۶)

.Ibid [۳۲]

[۳۳] هابرماس در سال ۲۰۲۴ در نامه‌ای به مارتین جی نوشت دربارهٔ «وضعیت افسرده‌کنندهٔ کشورهايمان از هر زمان دیگری بدبین‌ترم».

Martin Jay, "Martin Jay's Habermas," The Ideas Letter (April ۲, ۲۰۲۶), <https://www.theideasletter.org/essay/martin-jays-/habermas>

Theodor Adorno, "Über Tradition," in Theodor Adorno, [۳۴] Gesammelte Schriften in ۲۰ Bänden, ed. Rolf Tiedemann, vol. ۱۰.۱, Ohne Leitbild: Parva Aesthetica (Frankfurt: Suhrkamp, ۱۹۸۶), ۳۱۰

John Abromeit, “The Concept of Pseudo-Conservatism [۳۵] as a Link Between The Authoritarian Personality and Early Critical Theory,” Polity: The Journal of the Northeastern Political Science Association, vol. ۵۴, no. ۱ (January, ۲۰۲۲), ۲۹-۵۸.

Detlev Claussen, “Die amerikanische Erfahrung der [۳۶] Kritischen Theoretiker,” Keine Kritische Theorie ohne Amerika. (Neue Kritik, ۱۹۹۹), ۲۷-۴۵.

[۳۷] برای یک مستندسازیِ مشارکت‌های افراد مختلف در این بحث و ترجمه‌ای انگلیسی از آن‌ها، نگاه کنید به:

Forever in the Shadow of Hitler? Original Documents of The Historikerstreit, the Controversy Concerning the Singularity of the Holocaust, trans. by James Knowlton and Truett Cates. (Humanities Press. ۱۹۹۳)

Hans-Ulrich Wehler, The German Empire, ۱۸۷۱-۱۹۱۸, [۳۸] .trans. Kim Traynor (Berg Publishers, ۱۹۸۵)

[۳۹] برای مثال، هابرماس هیلگروبر را – که از برجسته‌شدن کامل پروس به دست متفقین پس از جنگ جهانی دوم خشمگین بود – مورد انتقاد قرار می‌دهد، چرا که [به زعم هابرماس] هیلگروبر متوجه نشده بود که «ساختار قدرت در رایش [سوم] واقعاً می‌توانست، چنان‌که متفقین فرض می‌کردند، با ساختار اجتماعی‌ای که خاصه در پروس کاملاً حفظ شده بود، ارتباط داشته باشد».

Jürgen Habermas, "A Kind of Settlement of Damages," New German Critique ۴۴ (Spring – Summer, ۱۹۸۸), ۳۶.

[۴۰] برای نقدی محکم و صریح از تز «مسیر متفاوت» (Sonderweg) و پیامدهای آن برای تفسیر علل تاریخی فاشیسم در آلمان، نگاه کنید به:

Geoff Eley, "In Search of the Bourgeois Revolution: The Particularities of German History," in: Political Power and Social Theory, vol. ۷ (۱۹۸۸), pp. ۱۰۵-۱۳۳.

ایلی در این مقاله از «تز ساده‌تداوم که آسیب‌پذیری آلمان در برابر فاشیسم را در متن انسدادهای «پیشاصنعتی» در مسیر «نوسازی» جای می‌دهد» انتقاد و استدلال می‌کند که «ناتوانی آلمان در پرورش نوعی

لیبرالیسم بومی پویاتر چه بسا ریشه در خودِ شرایطِ بازتولید سرمایه‌داری داشته باشد، نه در تداوم سلطهٔ «نخبگان قدرت [دوره‌ی] پیشاصنعتی».

.Ibid., ۴۳ [۴۱]

[۴۲] دربارهٔ این «گذار در اندیشهٔ هابرماس، گذار از تحلیلی بینادوره‌ای از دگرگونی به تحلیلی عمدتاً درون‌دوره‌ای از بحران» (۵۷)، که در آن «هابرماس دیگر برای شناسایی امکانات عینی رهایی و محدودیت‌های پیش‌روی آن به تناقضاتِ درون‌ماندگارِ مراحلِ گوناگون مدرنیته و تناقضاتِ منحصر به آن مراحل اتکا نمی‌کند» (۵۸)، نگاه کنید به:

John McCormick, "The Transformation of Habermas's Theory of History," in his *Weber, Habermas, and Transformations of the European State: Constitutional, Social and Supranational Democracy* (Cambridge University Press, ۲۰۰۷), pp. ۴۹-۵۹.

Jürgen Habermas, *The Philosophical Discourse of [۴۳] Modernity*, trans. Frederick Lawrence (MIT Press, ۱۹۸۷).

[۴۴] دربارهٔ مفهوم «دیالکتیک جامعهٔ بورژوایی» به‌عنوان مفهومی محوری در نظریهٔ انتقادی هورکهایمر و مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی در

دهه ۱۹۳۰، نگاه کنید به:

John Abromeit, "Genealogy and Critical Historicism: Two Concepts of Enlightenment in the Writings of Max Horkheimer and Theodor Adorno," *Critical Historical Studies*, vol. ۳, no. ۲ (Fall, ۲۰۱۶), ۲۸۳-۳۰۸.

Walter Benjamin, "Theses on the Philosophy of History," [۴۵] in: *Illuminations*, ed. Hannah Arendt, trans. Harry Zohn, ۲۵۷.

[۴۶] در جریان کنفرانس امنیتی مونیخ، در روزهای ۱۴ تا ۱۶ فوریه، ونس از دیدار با اولاف شولتس، صدراعظم وقت آلمان از حزب سوسیال‌دموکرات، سر باز زد؛ اما با آلیس وایدل، رهبر حزب آلترناتیو برای آلمان (A.F.D)، دیدار کرد (البته در بیرون از کنفرانس). ماسک نیز در ۹ ژانویه ۲۰۲۵ یک گفت‌وگوی مجازی ۷۴ دقیقه‌ای با وایدل داشت.

[۴۷] settler colonialism یا استعمار اسکان‌گر به نوعی از استعمار گفته می‌شود که در آن جمعیتی مهاجر به سرزمینی دیگر می‌رود، به قصد سکونت دائمی در آن‌جا. این نوع از استعمار معمولاً با تصرف زمین و منابع و جایگزین کردن یا به‌حاشیه‌راندن جمعیت بومی همراه است. تفاوت آن با استعمار معمولی این است که هدفش نه فقط بهره‌برداری از یک سرزمین بلکه ایجاد یک جامعه مهاجرنشین دائمی در آن است. م.

James Q. Whitman, *Hitler's American Model: The United States and the Making of Nazi Race Law* (Princeton University Press, ۲۰۱۷). Carroll P. Kakel, *The American West and the Nazi East: A Comparative and Interpretive Perspective* (Palgrave Macmillan, ۲۰۱۱)

در این‌جا مجال آن نیست که مداخله بحث‌برانگیز هابرماس در دفاع از اسرائیل را پس از حملات حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ با ظرافت و دقت کافی تحلیل کنم. با این حال، پیش‌فرض‌های مسئله‌داری که شالوده این موضع‌گیری بودند زمانی آشکارتر شدند که هابرماس از دفاع از نازی فریزر، نظریه‌پرداز انتقادیِ همکارش که خود یهودی است، امتناع کرد؛ انتصاب فریزر به منصبی دانشگاهی در دانشگاه کلن آلمان لغو شد، چرا که نامه سرگشاده‌ای را امضا کرده بود که در آن از سیاست‌های «زمین سوخته» نتانیاهو در غزه و پاک‌سازی قومی در کرانه باختری انتقاد شده بود.

در این‌جا نیز به نظر می‌رسد که هابرماس از به رسمیت شناختن وجوه منفی – یعنی وجوه برآمده از نژادپرستی و استعمار اسکان‌گر – تاریخ و جامعه اسرائیل امتناع می‌کند؛ کشوری که همچنین از جایگاه خود به عنوان یک دموکراسی صوری – یعنی «تنها دموکراسی خاورمیانه» – برای

منحرف کردن انتقادهای بی‌رحمانه‌اش علیه فلسطینیان بهره برده است.

دربارهٔ پس‌گرفتن دعوت از فریزر توسط دانشگاه کلن، ارتباط این امر با ظهور نوعی «مک‌کارتیسم جدید یهودی‌دوستانه» (به تعبیر سوزان نایمن) در آلمان، و امتناع پرسش‌برانگیز هابرماس از اظهارنظر در این مورد، نگاه کنید به:

Nancy Fraser, "Gaza as World Event," New Left Review ۱۵۸ (March-April, ۲۰۲۶), ۴۹-۶۴.

John Abromeit, "The Concept of Pseudo-Conservatism [۴۹] as a Link Between the Authoritarian Personality and Early "Critical Theory

[۵۰] این مقاله ترجمه‌ای است از:

<https://logosjournal.com/article/jurgen-habermass-image-of-the-united-states-as-a-model-of-modernity-from-attachment-to-melancholy>